



برنامه شماره ۵۹۶ گنج حضور



در دلت خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

وَهُوَ مَعَكُمْ از او خبر می‌آید
در سینه از این خبر شرر می‌آید
زانی ناخوش که خویش نشناختای
چون بشناسی دگرچه در می‌آید
مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۲۷

برنامه ۵۹۶





حکایت شب دزدان کی سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد که من یکی ام از شما و بر احوال ایشان مطلع شدن الی آخره

شب چو شه محمود برمی گشت فرد
با گروهی قوم دزدان باز خورد
پس بگفتندش: که بی ای بُوالوفا^(۱)؟
گفت شه: من هم یکی ام از شما
آن یکی گفت: ای گروه مکر کیش^(۲)
تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش
تا بگوید با حریفان در سَمَر^(۳)
کو چه دارد در جِبَلت^(۴) از هنر
آن یکی گفت: ای گروه فن فروش
هست خاصیت مرا اندر دو گوش
که بدانم سگ چه می گوید به بانگ
قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ
آن دگر گفت: ای گروه زرپرست
جمله خاصیت مرا چشم اندر است
هر که را شب بینم اندر قیروان
روز بشناسم من او را بی گمان
گفت یک: خاصیتم در بازو است
که ز من نَقَبها^(۵) با زور دست
گفت یک: خاصیتم در بینی است
کار من در خاکها بو بینی^(۶) است
سِرُّ النَّاسِ مَعَادِن^(*) داد دست
که رسول آن را پی چه گفته است؟

" به همین جهت راز حدیث پیامبر بر من معلوم گشته است و درک کردم که چرا آن حضرت گفته است: «مردم همچون معادن هستند.» "



من ز خاک تن بدانم کاندرا آن
چند نقدست و؟ چه دارد او ز کان؟
در یکی کان زر بی اندازه دَرُج^(۷)
وآن دگر دخلش بود کمتر ز خرج
همچو مجنون بو کنم من خاک را
خاک لیلی را بیابم بی خطا
بو کنم دانم ز هر پیراهنی
گر بود یوسف و گر آهرمنی
همچو احمد که بَرَد بوی از یمن
زان نصیبی یافت این بینی من
که کدامین خاک همسایه زر است
یا کدامین خاک صِفر^(۸) و اَبتر^(۹) است
گفت یک: نک خاصیت در پنجهام
که کمندی افکنم طول عَلم^(۱۰)
همچو احمد که کمند انداخت جاناش
تا کمندش بُرد سوی آسمانش
گفت حقش: ای کمندانداز بیت
آن ز من دان ما رَمِیْتَ اِذْ رَمِیْتَ^(۱۱)

" حضرت حق به محمد فرمود: «ای کسی که به سوی بیت المعمور کمند می اندازی آن کمنداندازی را نیز از جانب من بدان» "

پس بپرسیدند زان شه کای سَنَد^(۱۱)
مر تو را خاصیت اندر چه بُود؟
گفت: در ریشم بود خاصیتم
که رهانم مجرمان را از نَقَم^(۱۲)
مجرمان را چون به جلادان دهند
چون بجنبد ریش من ایشان رهند
چون بجنبانم به رحمت ریش را
طی کنند آن قتل و آن تشویش را



قوم گفتندش که قطب ما توی
که خلاص روز محنتمان شوی
بعد از آن جمله بهم بیرون شدند
سوی قصر آن شه میمون شدند
چون سگی بانگی بزد از سوی راست
گفت: می‌گویند که سلطان با شماست
خاک بو کرد آن دگر از ربه‌ای^(۱۳)
گفت: این هست از وثاق^(۱۴) بیه‌ای
پس کمند انداخت استاد کمند
تا شدند آن سوی دیوار بلند
جای دیگر خاک را چون بوی کرد
گفت: خاک مخزن شاه‌یست فرد
نقب‌زن زد نقب در مخزن رسید
هر یکی از مخزن اسبابی کشید
بس زر و زربفت و گوهرهای زفت
قوم بردند و نهان کردند تفت^(۱۵)
شه مُعین دید منزل‌گاهشان
حلیه^(۱۶) و نام و پناه و راهشان
خویش را دزدید ازیشان بازگشت
روز در دیوان بگفت آن سرگذشت
پس روان گشتند سرهنگان مست
تا که دزدان را گرفتند و ببست^(۱۷)
دست‌بسته سوی دیوان آمدند
وز نهیب جان خود لرزان شدند
چونک استادند پیش تخت شاه
یار شبشان بود آن شاه چو ماه
آنک چشمش شب به هر که انداختی
روز دیدی بی شکش بشناختی
شاه را بر تخت دید و گفت: این
بود با ما دوش شب‌گرد و قرین



آنکه چندین خاصیت در ریش اوست
 این گرفت^(۱۸) ما هم از تفتیش^(۱۹) اوست
 عارف شه بود چشمش لاجرم
 بر گشاد از معرفت لب با حشَم^(۲۰)
 گفت: وَهُوَ مَعَكُمْ^(۳*) این شاه بود
 فعل ما می‌دید و سرمان می‌شنود

" آن دزد گفت: «ای رفقا! آنکه دوشین همراه شما بود همین شاه بود. همو کارهای ما را دید و اسرار ما را دریافت» "

چشم من ره برد شب شه را شناخت
 جمله شب با روی ماهش عشق باخت
 امت خود را بخوام من از او
 کو نگرداند ز عارف هیچ رو
 چشم عارف دان امان هر دو گویند
 که بدو یابید هر بهرام عَوْن^(۲۱)
 ز آن محمد شافع هر داغ بود
 که ز جز حق چشم او مازاغ^(۴*) بود

" از آنرو محمد شفیع هر گنه کار است که چشم او بجز حضرت حق به هیچ جانبی نلغزید. "

در شب دنیا که محجوب است شید^(۲۲)
 ناظر حق بود و زو بودش امید
 از أَلَمْ نَسْرَحْ^(۵*) دو چشمش سرمه یافت
 دید آنچه جبرئیل آن بر نتافت

" دو چشم حضرت محمد از حقیقت آیه أَلَمْ نَسْرَحْ بصیرت یافت و حقایقی دید که جبرئیل تاب دیدن آنرا نداشت. "

مر یتیمی را که سرمه حق کشد
 گردد او دُرّ یتیم^(۲۳) با رَشَد^(۲۴)
 نور او بر دُرّها غالب شود



آن چنان مطلوب را طالب شود
 در نظر بودش مقاماتُ العباد^(۲۵)
 لاجرم نامش خدا شاهد نهاد
 آلت شاهد زبان و چشم تیز
 که ز شب خیزش ندارد سیر گریز
 گر هزاران مدعی سر بر زند
 گوش قاضی جانب شاهد کند
 قاضیان را در حکومت این فن است
 شاهد ایشان را دو چشم روشن است
 گفت شاهد زان به جای دیده است
 کو به دیده بی غرض سر دیده است
 مدعی دیده ست اما با غرض
 پرده باشد دیده دل را غرض
 حق همی خواهد که تو زاهد شوی
 تا غرض بگذاری و شاهد شوی
 کین غرضها پرده دیده بود
 بر نظر چون پرده پیچیده بود
 پس نبیند جمله را با طَمِّ و رَمِّ^(۶*)
 حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصَمُّ^(۷*)

" در نتیجه خوب و بد هیچ چیز را نمی تواند ببیند، زیرا علاقه وافر تو به چیزی، تو را کور و کر می کند. "

در دلش خورشید چون نوری نشاند
 پیشش اختر را مقادیری نماند
 پس بدید او بی حجاب اسرار را
 سیر روح مؤمن و کفار را
 در زمین حق را و در چرخ سَمی^(۲۶)
 نیست پنهان تر ز روح آدمی
 باز گرد از رَطَب^(۲۷) و یابِس^(۲۸)، حق نَوَرِد^(۲۹)
 روح را مِنْ أَمْرِ رَبِّي^(۸*) مَهر کرد



پس چو دید آن روح را چشم عزیز
 پس بر او پنهان نمآند هیچ چیز
 شاهد مطلق بود در هر نزاع
 بشکند گفتش خمار هر صداع^(۳۰)
 نام حق عدلست و شاهد آن اوست
 شاهد عدلست زین رو چشم دوست
 منظر حق دل بود در دو سرا
 که نظر در شاهد آید شاه را
 عشق حق و سیر شاهدبازی اش
 بود مایه جمله پردهسازی اش^(۳۱)
 پس از آن لولاک^(۹*) گفت اندر لقا
 در شب معراج شاهدباز ما
 این قضا بر نیک و بد حاکم بود
 بر قضا شاهد نه حاکم می شود؟

(۱*) حدیث قدسی

الْأَناسُ مَعَادِنٌ ...

«مردم همچون کانهها و معادنند...»

(۲*) قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

ترجمه فارسی

... و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

ترجمه انگلیسی



... when thou threwest (a handful of dust), it was not thy act, but Allah's ...

(۳*) قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

ترجمه فارسی

... و او با شماست هر جا که باشید و خدا به آنچه انجام می دهید بیناست.

ترجمه انگلیسی

... And He is with you wheresoever ye may be. And Allah sees well all that ye do.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۳۷

وَ هُوَ مَعَكُمْ از او خبر می آید
در سینه از این خبر شرر می آید
زانی ناخوش که خویش نشناخته ای
چون بشناسی دگرچه در می آید

(۴*) قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.

ترجمه فارسی

چشمانش نلغزید و طغیان نکرد.

ترجمه انگلیسی

His sight (his eyes) did not swere and he (or his eyes) did not rebel.

(۵*) قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟

ترجمه فارسی

آیا سینه ات را [به نوری از سوی خود] گشاده نکردیم؟

ترجمه انگلیسی

breast? thy thee expanded not We Have

(۶*) ضرب المثل عربی

جاءَ بِالطَّمِّ وَالرَّمِّ

آورد آب و خشکی را (آورد تر و خشک را یا آورد نفوس و اموال بسیار را)

(۷*) حدیث قدسی

حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصَمِّ

عشق تو نسبت به اشیاء تو را کور و کر می کند.

(۸*) قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۸۵



وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.

ترجمه فارسی

و از تو درباره روح می پرسند، بگو: روح از امر پروردگار من است، و از دانش و علم جز اندکی به شما نداده اند.

ترجمه انگلیسی

They ask thee concerning the Spirit (of inspiration). Say: "The Spirit (cometh) by command of my Lord: of knowledge it is only a little that is communicated to you", (O men)

(۹*) حدیث قدسی

أُولَآئِكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْآفَلَآكِ.

اگر تو نمی بودی، جهان را نمی آفریدم.

*

(۱) بُوالوفا: با وفا

(۲) مَكْر كِيش: حيله گر، نیرنگ باز

(۳) سَمَر: حکایت شبانه، قصه ای که معمولاً زیر نور ماه می گویند.

(۴) جِبَلَّت: خوی و سرشت، نهاد، فطرت

(۵) نَقَب: راه باریکی که در زیر زمین حفر می کنند. جمع نقاب

(۶) بو بینی: احساس بو

(۷) دَرَج: پیچیدن چیزی در چیز دیگر. در اینجا به معنی نهفته شده است.

(۸) صِفَر: توخالی

(۹) أَبْتَر: بی دنباله، سترون

(۱۰) عَلَم: کوه، جمع: أعلام

(۱۱) سَنَد: مورد اعتماد، تکیه گاه



- (۱۲) نَقَمَ: عقوبت ها، نقتت ها
- (۱۳) رَبِوه: پشته، تپه
- (۱۴) وِثاق: خانه
- (۱۵) تَقَت: تند، با شتاب
- (۱۶) جلیه: رنگ و رخسار و شکل ظاهری انسان، جمع جلی'
- (۱۷) ببست: بست
- (۱۸) گرفت: مؤاخذه، بازخواست
- (۱۹) تفتیش: پرس و جو، واریسی، تحقیق
- (۲۰) حَسَم: خویشان و کسان و خدمتکاران شخص، اینجا منظور همدستان و رفیقان است
- (۲۱) عَوْن: مساعدت، یاری
- (۲۲) شید: خورشید
- (۲۳) دُرُّ یَتیم: مروارید تک، مروارید گرانبها
- (۲۴) رَشَد: هدایت، با رَشَد یعنی کسی که دارای هدایت است، مهتدی
- (۲۵) مَقاماتُ العباد: مراحل مختلف تکامل و بندگی
- (۲۶) سَمی: بلند مرتبه، بالا بلند
- (۲۷) رَطْب: تر، آبدار
- (۲۸) یابیس: خشک
- (۲۹) نُورِد: چین، پیچ و تاب، بگرد، نوردین: گردیدن
- (۳۰) صُداع: سر درد
- (۳۱) پرده‌سازی: ساختن پرده نمایش، اینجا منظور آفرینش جهان است. گویی جهان همچون پرده نمایشی است که ساخته شده است.

*



با سلام و احوالپرسی، برنامه 596 گنج حضور را آغاز می‌کنم. امروز یک قصه از دفتر ششم مثنوی برایتان خواهم خواند که همانطور که از تیتیر مشخص است، حکایت شب دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد که من یکی ام از شما و بر احوال ایشان مطلع شدن الی آخر. یعنی قصه ملاقات سلطان محمود با گروه دزدان. در این قصه سلطان محمود رمز خدا یا شاه جهان و گروه دزدان همین گروه ما انسانها هستیم. قصه را آرام آرام می‌خوانیم و با تامل گوش می‌کنیم ببینیم آیا با خواندن بیت به بیت تغییری در ما ایجاد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۶

حکایت شب دزدان کی سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد که من یکی ام از شما و بر احوال ایشان مطلع شدن الی آخره

شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد

با گروهی قوم دزدان باز خورد

این قصه گاهی بنام معیت یا همراهی نامیده می‌شود یعنی خدا با ماست اما این مطلب ما را به دویی می‌اندازد شیوه بهتر بیان می‌تواند اینگونه باشد که ما امتداد خدا و از خدائیم و انسان هوشیاری بی‌فرم است که به فرم رفته و بتدریج در فرمهای مختلف (جماد، نبات، حیوان و انسان) تکامل یافته و این هوشیاری پس از طی سفری بسیار طولانی، در انسان بسیار شل به ذهن چسبیده است و می‌خواهد خود را شناسائی کند. بنابراین همه چیز خود خداست و آیه "لم یلد و لم یولد" هم همین مفهوم را می‌رساند.

شب که سلطان محمود تنها می‌گشت با یک گروه قوم دزدان دوباره برخورد کرد.

شب یعنی شب این دنیا یا جهان ذهن و البته میتواند بازه زمانی جدایش ما از خدا در ابتدای خلقت تاکنون را شامل شود. خدا بی‌فرم است اما می‌خواهد در فرم به خود هوشیار شود و ما آن هوشیاری هستیم که باید در فرم به او هوشیار شویم یا او بوسیله ما که هوشیاری و امتداد او هستیم بخود هوشیار شود یعنی به خودش در ما زنده شود. در پیمان آست، خداوند از ما پرسیده است که آیا ما از جنس او هستیم و همگی معترف به این موضوع بودیم اما در شب افتادیم و مراحل تکامل را طی نموده و از جماد به نبات و از نبات به حیوان و از حیوان به انسان و در انسان به ذهن افتاده ایم که در این مرحله تقریباً روز است و با تلنگری از خواب ذهن بیدار میشویم و هوشیاری از رحم ذهن زائیده می‌شود.

صبح نزدیک است خامش کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

پس تقریباً صبح است و مردم با منهای ذهنی خود می‌کوشند به خدا برسند و با دانسته‌ها و عقل ذهنی‌شان فکر و عمل می‌کنند.

هوشیاری در ذهن با اقلام ذهنی یا فکرها هم هویت میشود که این هم هویت شدگی دزدی محسوب می‌شود زیرا هوشیاری از جنس خداست و بینهایت و ابدیست و با هیچ چیز نباید خود را مقایسه کند.



"اسطان محمود" رمز خدا یا پادشاه جهان است که نیک و نیکخواه بودن خدا را هم می‌رساند و هرگز بد برای کسی نمی‌خواهد اما انسان با مقاومت، قضای الهی را به مقضی تبدیل می‌کند اما اگر مقاومت در برابر این لحظه کاهش یابد، هم ساختارهای نیک از طریق خدا و بوسیله ما در جهان ایجاد می‌شود و هم شادی بی سبب از اعماق وجودمان یا دریای عشق و آرامش می‌جوشد و تمام وجود ما را می‌گرفت.

بارها گفته شد، که انسان 4 بُعد دارد، 1- بُعد جسمی یا فیزیکی 2- بُعد فکری 3- بُعد هیجانی مثل خوشحال/ناراحت/عصبانی بودن 4- بُعد جان یا جان حیوانی که این 4 بعد از بعد اصلی که "بُعد معنوی" است آب حیات می‌نوشند یعنی این بعد مثل دریای عمیقی است که چهار بعد دیگر در آن ریشه داشته و از طریق آن تغذیه می‌شوند و آب حیاتی که از بعد معنوی به چهار بعد انسان می‌ریزد، جسم ما را سالم و شاداب می‌نماید، فکرها را خلاق می‌کند، هیجانان را بجای خشم و واکنش، تبدیل به احساسات لطیف عشقی می‌کند و شادی بی سبب و بینهایت در ذرات وجود ما مرتعش می‌شود و جان ما از حالت فناپذیر و ترسنده تبدیل به جان خدا شده که فناپذیر، ابدی و بینهایت می‌شود.

در کودکی ما به 4 بعد رفته، با اقلام آنها هم هویت شده (به آنها می‌چسبیم) و براساس این هم هویت شدگی در 4 بعد یک من ذهنی درست می‌کنیم که جان حیوانی و هوشیار جسمی دارد و فقط با فکرها کار می‌کند که این حالت فکرکردن و عمل کردن در این فضا، در قصه حاضر سَمَر (حکایت شبانه) نامیده شده است. حال این من ذهنی عقل ناقصی پیدا میکند که بیشترش شرطی شدگی است یعنی فکرها و رفتارهای اتوماتیک و یک سری الگوها که معمولاً از پدر، مادر، خواهر، برادر و جامعه می‌گیرد و عقل هوشیاری جسمی پیدا میکند. من ذهنی برمبنای عقل ناقص برگرفته از هوشیاری جسمی، می‌گوید می‌دانم و دانسته هایش را اعمال می‌کند اما دانسته‌ها و انرژی‌ها بسیار بد و مخرب است و برکت زندگی را ندارد و خاصیت تغذیه‌کنندگی آب حیات که از اعماق وجود ما می‌جوشد و بالا می‌آید و در 4 بعد توزیع می‌شود را ندارد. در نتیجه این انرژی که از بیرون به من ذهنی می‌رسد رو به بیرون دارد مثل خوشی که از تائید و توجه دیگران، زیاد شدن پول و هرچیز بیرونی عایدش می‌شود. این انرژی های کاذب خاصیت تغذیه‌کنندگی ندارند در نتیجه با بکارگرفتن عقل ناقص و مخرب من ذهنی، مریضی و بداحوالی به سراغ فرد آمده و از خدا (در این قصه شه محمود) جدا می‌شود لذا با مقایسه خود با دیگران، که تنها راه ارزیابی من ذهنی است، هر لحظه در قضاوت است. در این قصه هم آورده شده که دزدان مکر و ترفندهای خود را باهم مقایسه می‌کنند و با آنها هم هویت هستند.

خدا (شه محمود در این قصه) که از طریق درون و عمق ما عمل می‌کند همیشه برکت، زندگی زنده‌کننده و آب حیات به ما می‌دهد و چون انسان در من ذهنی از او جدا شده، جریان حیات بخش مسدود شده و میزان مسدود شدن این جریان متناسب با مقدار مقاومت در برابر رویدادهای این لحظه است. فردی که از نظر معنوی پیشرفت کرده یعنی خود را از 4 بُعد عقب کشیده و بصورت هوشیاری ناظر و زنده به خدا به جهان نگاه می‌کند، به مرور مقاومتش در برابر رویدادها کم می‌شود و نهایتاً این مقاومت صفر شده و کاملاً در اختیار خدا قرار می‌گیرد و خداست که مستقیماً از طریق او فکر و عمل می‌کند که فکر و عمل بیدار نام است. پس اگر خدا (شه محمود) اجازه یابد که از طریق ما صحبت و عمل کند همه چیز نیک خواهد شد. اگر افرادی در زندگی خود بدی و خرابی می‌بینند، معلوم است که در شب ذهن هستند و من ذهنی آنها در برابر جریان رحمت الهی مقاومت می‌کند و قضای نیک و پربرکت را تبدیل به



مقضى مى كند و اگر اين افراد با صبر و درد هوشيارانه به مرور هويت خود را از اين 4 بعد بيرون كشند، به حضور ناظر تبديل خواهند شد و همه چيز برايشان نيك مى شود.

من ذهنى كه يك باشنده توهمى بوده و با مفاهيم ذهنى كار مى كند، در زمان حقيقى كه اين لحظه است، زنده نيست و با زمان روانشناختى كه گذشته و آينده است كار دارد و براى اين موجود گذشته و آينده عينى است يعنى گذشته برايش تمام نشده و انگار كه آينده آمده و در آن زندگى مى كند. اين چنين زندگى توام با مقاومت اين موجود در مقابل اتفاق اين لحظه است و معمولاً به روشهاى مختلف زير اين مقاومت را نشان مى دهد:

- پله كردن اتفاق اين لحظه براى رسيدن به چيزى در آينده چون فكر مى كند زندگى در آينده است.

- مانعديدن اتفاق اين لحظه كه ممكنه با ملامت همسر، فرزند و دوستشان همراه شود كه شما نمى گذاريد من به آن زندگى كه در آينده است برسم.

- دشمن پنداشتن اين لحظه در حالت مقاومت شديد. اما اين لحظه همان خدا مى باشد كه نيك است و خدا به ما اين قدرت كُنْ فَيَكُنْ، حق انتخاب و اراده آزاد را داده و فرد چون مى خواهد اين لحظه به دشمن تبديل شود خدا هم خواسته اش را برآورده مى كند.

اشكال دزدان (انسان در من ذهنى) اين است كه بايد هوشيارانه و با انتخاب خودشان شه محمود(خدا) را بشناسند.

"فرد" به معنى يكتاست و "برميگشت" يعنى مرتباً در همه چيز حضور داشته و مشغول گردش است و "دزدان" سنبل ما انسانها در من ذهنى است. "بازخورد" نشان مى دهد كه خدا دوباره ما را مى بيند يعنى در اين لحظه هميشه دركنار ماست. "گروهى" نشان مى دهد كه ما اگر كوركورانه پيرو جمعى شويم حتماً به اشتباه مى افتيم و هر كس مسئول رفتار خود است. پس هر كدام از ما متعهد شويم كه كوركورانه از جمع تبعيت نكنيم و خدا فرداً به انسان زنده مى شود و اگر من به زندگى زنده تر شوم به ديگران ربطى ندارد و برعكس (مفهوم لانصاب) ولى گروه اگر كلا به زندگى زنده شوند مى توانند با هم همكارى كنند.

پس بگفتندش: كه يى اى بوالوفا(۱)؟

گفت شه: من هم يكى ام از شما

خدا وفادار حقيقى است و ما اكثراً وفادارى را فراموش كرديم چون به اقلام 4 بُعد چسبيديم و به مرور مقابل جريان آب حيات را مسدود كرديم و با زندگى موازى نيستيم ولى درست موقعى كه فكر ميكنيم كه ديگر در اين دنيا جا خوش کرده ايم و براى خود مقام و قدرت و پول فروان جمع کرده ايم، يكدفعه يكى از عزيزان ما ممكنه كه فوت شود و شوکه شويم، چندسال بعد خودمان فرسوده تر شده و ممكنه بازنشسته شويم و مقام و قدرت و پولمان كم شود و توجه ديگران به ما كمتر مى شود، تمام اين علائم براى اين است كه ما خيلى عميق به خواب ذهن فرو نرويم.

اگر انسان وفادار باشد با همان سرعتى كه در رحم مادر ظرف 9 ماه بشكل معجزه آسايى توسط هوشيارى بوجود آمد، در 4 بعد رفته و بسرعت (حداكثر 9 سال) از شكم مادر دوم (ذهن) زائيده مى شد و ديگر در مقابل خدا (صاحبخانه) دزدى نمى كرد بعنوان مثال هر كس كه رنجشى، خشمى و يا كينه اى دارد، يعنى اينكه زندگى زندگى نشده را دزديده و



در آن ذخیره کرده است. یا میل به تنبیه، انتقام، عیب جوئی همه از بی وفایی است. ولی خبر خوب این است که این جدایی می تواند بسرعت پایان یابد و مقاومت ما در برابر هوشیاری خیلی شل است.

آن یکی گفت: ای گروه مکر کیش^(۱)

تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش

"مکر کیش" تعبیری است که به افراد دارای من ذهنی اطلاق می شود چون فکرش برحسب چیزهای هم هویت شده با آن اداره می شود و نه توسط خرد کل که تمام کائنات را مدیریت می کند. حال از خود بپرسیم آیا همیشه فکر ما به عینک چیزهای هم هویت شده آلوده است و مرتب در پی زیاد کردن چیزهاست؟
دو گونه می توان فکر کرد:

- ذهن ساده باشد، به هوشیاری حضور زنده باشیم و من نداشته باشیم و فکر کنیم که این فکر درست است و مکر نیست. در این قصه اسم این فرد به حضور رسیده را شاهد یا ناظر می گذارد که کاملاً به حضور زنده شده و هیچ هویتی در ذهن ندارد و به این جهان نچسبیده است و به هوشیاری بسیار عمیق دست یافته، به خدا زنده شده، و تمامی حسهایش درست عمل میکنند، درست قضاوت میکند نه آنکس که غرض دارد.

- از خدا قطع شویم، در مقابل این لحظه مقاومت داشته باشیم، از این لحظه فقط فرم و اتفاق آنرا ببینیم و در مقابلش مقاومت کنیم و اجازه ندهیم که هوشیاری در ما جاری شود، دزدی یا چسبیدن به چیزها را ادامه دهیم که مخصوصاً این دردهای ما بخش عمده ای از آن است که این حالت را مکر کیشی گویند. در این قصه اسم این حالت را غرض می گذارد من ذهنی نمی بیند که در حضور خدا نشسته است و توجهی به خدا ندارد، ضمناً درمورد فرهنگ و هنر و چیزهایی که بلد است هم گزافه گوئی می کند حال وضعیت اکثر انسانها به همین گونه است

چون ملایک گو که لا علماً لنا

یا الهی غیر ما علمتنا

99.99 درصد از بدن ما خالی است یعنی خدا بصورت بی فرمی خود را در تمامی کائنات منجمله ما نفوذ داده است.

تا بگوید با حریفان در سَمَر^(۲)

کو چه دارد در جِبَلْت^(۳) از هنر

جِبَلْت یعنی ذات که در اصل خداگونگی و هوشیاری است اما من ذهنی، شرطی شدگیها و مهارتها را ذات خود قرار داده است.

سَمَر یعنی قصه شبانه اما در اینجا به معنی مفهوم یا ذهن است زیرا افراد دارای من ذهنی با یکدیگر در دنیای تاریک ذهن و مفاهیم مکالمه می کنند و اغلب هم نمی دانند که چه می گویند.

هنرداشتن خوب است به شرطی که شخص هنرمند آن هنر را ندزدد و بگوید که این مهارتی است که شاه به من داده و الان در من کار می کند (هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي) و بخشی بسیار کوچک از گنجینه شاه است و آنرا نمی دزدیم یعنی با آن هم هویت نمی شوم که عادت به دزدی باعث می شود دردها، رنجش، کینه، خشم، ترس و نگرانی را چیزهای خوبی بدانیم و بدزدیم و با خود حمل کنیم.



آن یکی گفت: ای گروه فن فروش

هست خاصیت مرا اندر دو گوش

در دو بیت قبل گفت "مکر کیش" چون دین و آئین من ذهنی از ماده ای می آید که در دلش است و آن ماده فکرهای بیرونی بوده و خداگونگی نیست. "فن فروش" تعبیر دیگری است که به افراد دارای من ذهنی اطلاق می شود چون از خدا قطع شده است و بنابراین به مقایسه افتاده اند و به هر قیمت باید مهارت خود را به رخ دیگران بکشند تا در ارزیابی من ذهنی بهتر شود چون علاقه به برتری یا بیشتری دارد. اگر من ذهنی میفهمید که در محضر خداست و ذات همگی ما خدائیت است هرگز فن فروشی نمی کرد.

که بدانم سگ چه میگوید به بانگ

قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ

فردی گفت فن من در گوشه‌هایم است و وقتی سگ پارس میکند حرفش را می فهمم، قوم هم گفتند که خاصیت مهمی نیست و از یک دینار دو دانگ داری. بانگ سگ همان بانگ من ذهنی است. در آخر قصه مولانا اشاره می کند که بانگ سگ را فهمیدن خوب است به شرط آنکه بانگ بگوید که در اینجا شیر است یعنی اگر من ذهنی که مرتباً مشغول حرف زدن است را بعنوان نشانه ای از وجود خدائیت ما در زیر این غبار بگیریم بعنوان نشان راهنما عمل می کند (مثل گرد و غبار که نشان از وجود لشکری در زیر غبار دارد). بایستی به مرور این بانگ من ذهنی را خاموش کرده و اجازه دهیم خدا مستقیماً از درون ما صحبت و عمل کند.

آن دگر گفت: ای گروه زرپرست

جمله خاصیت مرا چشم اندر است

"زرپرست" کسی است که پول و متعلقات دلش است. گروه دزدان یا من ذهنی زرپرست است. آیا محدودیت اندیش هستید یعنی حساست دارید و زرپرست هستید؟ اگر اینطور است باید روی خود کار کنید چون ممکنه گرفتاریهای شما از زرپرستی است.

"خداپرست" کسی است که مرکز یا دلش از عدم یا خداست و فراوانی اندیش است و ایمان دارد که همه خوبیها برای همه به فراوانی وجود دارد.

حسهای ما (مثل دیدن، شنیدن و ...) تماماً عالی هستند و ما را در رسیدن به خدا هدایت می کنند به شرطی که در اختیار من ذهنی نباشد زیرا هم هویت شدگی که دل من ذهنی شده حس های ما را خواب کرده و از طریق آن غرض که دل من ذهنی آنجاست حسهای غلط بیان می شوند. ما نمیتوانیم در شکم ذهن بمانیم و باید متولد شویم.

هر که را شب بینم اندر قیروان

روز بشناسم من او را بی گمان

فرد دیگری از خاصیت چشم خود می گوید که اگر کسی را در تاریکی (قیروان ممکنه اشاره به روز ازل یا شهری در لیبی باشد) ببیند، در روز او را می شناسد. هرکدام از ما این خاصیت را داریم که خدا یا هوشیاری را که یکبار در



تاریکی دیده ایم، در صورتیکه از ذهن شرطی شده استفاده نکنیم همین حسهای ما در حالتی که به غرض آلوده نشده باشند، ما را بسوی خدا هدایت می کنند.

همانطور که در داستان فیل بیان شد، در این قصه هم می گوید که ما توسط ذهن هرگز کل یا تمام کائنات را نمی بینیم و ذهن ما حقیقت را تکه تکه می کند و هر لحظه فکری در ذهن ما بوجود می آید پس ناقص است. کل را تنها هوشیاری درون ما می تواند ببیند در حالتی که از 4 بُعد هویت خود را باز پس گیرد و تبدیل به حضور ناظر شود.

گفت یک: خاصیتیم در بازو است

که زَنَمِ مَنْ نَقَبَهَا^(۵) با زور دست

فردی گفت من بوسیله بازوانم (توان جسمی) می توانم تونل زیرزمینی حفر کنم.

گفت یک: خاصیتیم در بینی است

كَارِ مَنْ فِي خَاكِهَا بُو بَيْنِي^(۶) است

مولانا به حس بویایی خیلی اهمیت می دهد چون ظریفترین حس ماست و انسان می تواند از بوی معشوق هم به او برسد بشرطیکه از اغراض یا ذهن بیرون بیاید. اگر کسی تمرین کند که قضاوت نکند تمامی حسهایش پالایش و اصلاح می شود و از ذهنی زائیده می شود.

سِرُّ النَّاسِ مَعَايِنُ^(۱*) داد دست

که رسول آن را پی چه گفته است؟

" به همین جهت راز حدیث پیامبر بر من معلوم گشته است و درک کردم که چرا آن حضرت گفته است: «مردم همچون معادن هستند.» "

یعنی مردم کان یا معدن جواهر هستند و این معدن در درون تک تک انسانها وجود دارد و خدا می تواند در درون ما از این 4 بُعد جدا شود و هوشیاری آگاه شده به خودش شود که این ارزشمندترین گنج است. هرچه در پیامبران رخ داده است در همه انسانها قابل رخ دادن است. در برنامه 592 داشتیم که:

گیرم که نبینی رخ آن دختر چینی

از جنبش او جنبش این پرده نبینی؟!

ما تکان خوردن پرده را میبینیم و متوجه می شویم که ذهن ما فعال است و این تن ما زنده است پس پرده را خدا تکان می دهد و خدا در ما می تواند به خود هوشیار شود که بزرگترین معدن جواهر است.

مَنْ زِ خَاكِ تَنْ بَدَانِمِ كَانْدَرِ أَنْ

چند نقدست و؟ چه دارد او ز کان؟

می گوید از جسم انسانها متوجه داراییشان می شود. کسی که به حضور رسیده جسم، فکر، هیجانات و جان او بوی بسیار خوبی می دهد و برعکس آن کسی است که در من ذهنی غرق است.

در یکی کان زر بی اندازه دَرَج^(۷)

و آن دگر دخلش بود کمتر ز خرج



برخی از ما به مقدار زیادی به حضور زنده شده ایم یعنی در معدن ما طلا و جواهر فراوانی وجود دارد و برخی دیگر دخلشان کمتر از خرج است یعنی من ذهنی بخش عمده ای از هوشیاری را در خود اسیر کرده است و فرد مقدار زیادی مفرغ (برنز: آلیاژی از مس و قلع) دارد یعنی درد و هم هویت شدگی فراوان دارد.

همچو مجنون بو کنم من خاک را

خاک لیلی را بیابم بی خطا

گویند که وقتی لیلی فوت شد، طایفه لیلی، قبر او را به مجنون نشان نمی دادند و بالاخره با بو کردن آرامگاه لیلی را پیدا کرد.

باز اشاره می کنیم که حسهای ما در صورتیکه غرض یا من ذهنی آنها را منحرف نکند، ما را به سوی خدای درونمان هدایت می کند.

بو کنم دانم ز هر پیراهنی

گر بود یوسف و گر آهرمنی

بوی پیراهن یوسف چشمان یعقوب را مجدداً بینا کرد. این فرد مدعی است که بوی فرد به حضور رسیده را از من ذهنی تشخیص می دهد.

همچو احمد که بَرَد بوی از یمن

زان نصیبی یافت این بینی من

عویس قرنی یکبار برای ملاقات پیامبر آمد ولی پیامبر حضور نداشت و جهت مراقبت از مادر پیرش به یمن بازگشت و هرگز موفق به ملاقات پیامبر نشد اما از پیامبر بوی وی را از یمن حس می نمود.

که کدامین خاک همسایه زُر است

یا کدامین خاک صِفر^(۸) و اَبتر^(۹) است

می گوید خاکی که همسایه طلا و جواهر است را از خاک بی خاصیت و توخالی تشخیص می دهیم.

گفت یک: نک خاصیت در پنجه ام

که کمندی افکنم طول عَلم^(۱۰)

فردی گفت با پنجه ام می توانم طنابی را به بالای کوه بلندی پرت کنم یعنی ما توان عبور از دیواری که من ذهنی برایمان ایجاد کرده را داریم یا همانطور که در برنامه 595 ذکر شد، میتوانیم از چاه ذهن با رسن الهی بیرون آئیم.

همچو احمد که کمند انداخت جاننش

تا کمندش بُرد سوی آسمانش

مثل پیامبر که کمند را به بالای دیوار من ذهنی انداخت و به سوی آسمان رفت.

گفت حقش: ای کمندانداز بیت

آن ز من دان ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ^(۲*)



" حضرت حق به محمد فرمود: «ای کسی که به سوی بیت المعمور کمند می اندازی آن کمندانازی را نیز از جانب من بدان» "

بیت المعمور همان فضای یکتایی است. این کمند اندازی، از چاه بیرون آمدن و رسیدن به بالای دیوار ایجاد شده توسط من ذهنی توسط عقل ناقص من ذهنی ممکن نیست و باید از خرد یا عقل کل استفاده نمائیم و اجازه دهیم آن خرد از طریق ما عمل کند و ما فقط ناظر آن باشیم. زمانی که قضاوت ما در این لحظه به صفر رسد، عقل من ذهنی هم صفر می شود. در ادامه این قصه آمده که "دید سبب" چشم را کور می کند. دید سبب یعنی این توهم که چیزهای جدا وجود دارند که یک چیزی مسبب چیز دیگر است.

یونگ اشاره به Synchronicity (همزمانی) دارد یعنی رابطه علت و معلولی در بیرون وجود ندارد یا یک اتفاق ممکنه هزاران دلیل داشته باشد و چون تشخیص من ذهنی ناقص است و مسائل را تکه تکه (نه بطور کامل- مثل داستان فیل) می بیند ممکن است یکی از آن هزاران دلیل را تنها بدلیل همزمانی، علت اصلی اتفاقی بداند. مسائلی بدون ربط بهم همزمان اتفاق می افتند و ذهن در توهم خود آنها را سبب همدیگر می شمارد که چنین سببیتی وجود ندارد و فقط ساخته ذهن است. از طرفی، اتفاقاتی برای شما می افتند که هیچ دلیل بیرونی برای آنها نیست ولی در زیر ذهن این اتفاقات ترتیب داده می شوند. کسی که قضاوتهای من ذهنی بر او مسلط است دید سبب دارد و این توهم را دارد که چیزهای جدا وجود دارند. البته ممکن است فردی بگوید معلوم است که چیزهای جدا وجود دارد مثلا من از همسر جدا هستم اما اگر توجه کنید که یک هوشیاری است که سطح ظاهری ایجاد نموده ولی در زیر یکی است و اتفاقات در زیر توسط آن هوشیاری طراحی می شود، متوجه این یکتایی می شوید. به همین دلیل است که در قصه اشاره می کند که شه محمود مشغول تفتیش بوده و سیر ما را می شنیده است.

تیر انداختن میتونه همان تیر فکر باشد و در این لحظه باید اجازه دهیم خدا از طریق ما فکر کند و براساس آن عمل کند زیرا این فکر و عمل بیدار و خلاقانه است و برکت زندگی با آن همراه است و در بیرون ساختارهای نیک بوجود می آورد.

پس پیرسیدند زان شه کای سَنَد^(۱۱)

مر تو را خاصیت اندر چه بُود؟

سَنَد یعنی تکیه گاه و خدا تنها تکیه گاه ماست و واضح است دزدان واقعا تکیه به خدا ندارند وگرنه دزدی نمی کردند. زیرا من ذهنی به عقل ناقص، پول، همسر و مقام خود و غیره، متکی است.

گفت: در ریشم بود خاصیتم

که رهانم مجرمان را از نَقَم^(۱۲)

مجرمان را چون به جلادان دهند

چون بجنبد ریش من ایشان رهند

چون بجنبانم به رحمت ریش را

طی کنند آن قتل و آن تشویش را



شه محمود گفت: خاصیت در ریشم است که با تکان دادن آن مجرمان را از عقوبت و عذاب نجات می دهد و جلادان، رهایشان می کنند و از قتل و آزار مجرمان دست می کشند. نشان می دهد که همیشه خدا می خواهد رحمت را بر ما جاری کند اما گاهی مقاومت، از عبور این برکت در زندگی جلوگیری می کند.

قوم گفتندش که قطب ما توی

که خلاص روز محنتمان شوی

پس این قوم دنبال دردرس می گردند و میدانند که با عقل من ذهنی گرفتار و دچار محنت (گرفتاری- فتنه) خواهند شد اما چون در سَمَر یا ذهن زندگی می کنند، نجات، پیشرفت و رستگاری را در دزدی می دانند.

پس به خدا نمی گویند که کمکمان کن و تو تنها تکیه گاه هستی و بجای آن می گویند می خواهیم برویم دزدی و اگر گیر افتادیم ما را از دردرس و مجازات رها کن.

بعد از آن جمله بهم بیرون شدند

سوی قصر آن شه میمون شدند

جالبه که در معیت شه محمود برای دزدی از قصر او بسیج شده اند یعنی میخواهند از خزانه او و در مقابل او دزدی کنند یعنی دنبال چیزهای بیشتری میگردند که با آنها هم هویت شوند. غافل از آنکه اگر با خدا موازی می شدند و از بیرون زندگی نمیخواستند، همه چیز را به آنها می بخشید (مثل میهمانی که در مقابل چشمان میزبان از خانه او چیزهایی می دزدد و در جیبش می گذارد یا قصه آن شخص گل خوار که به خرید شکر رفته بود و عطار او را می دید و او به تصور بیخبر بودن عطار مرتب از گل ترازو دزدیده و می خورد غافل از اینکه با این کار شکر کمتری بدست می آورد زیرا گل بعنوان سنگ ترازو بود).

چون سگی بانگی بزد از سوی راست

گفت: می گوید که سلطان با شماست

گاهی از زندگی الهام می گیریم متوجه حضور خدا در خودمان می شویم، آیا در این زمانها توجه به این مطلب بسیار مهم داریم؟ در این قصه افراد حواسشان به دزدی است و متوجه صدای این الهام نمی شوند.

خاک بو کرد آن دگر از ربه‌های^(۱۳)

گفت: این هست از وثاق^(۱۴) بیوه‌ای

دیگری تپه خاکی را بو کرد و گفت از خانه بیوه ای است. بیوه زن همین دنیا است که خالی است و چیزی ندارد که به ما بدهد و در برنامه 595 هم از میلاد آدم سخن گفته شد. پس از آنکه متوجه شدیم خانه بیوه زن دنیا چیزی ندارد که به ما بدهد، آیا میخواهیم به خزانه خدا رفته و از آنجا چیزهایی بزدیم و با آنها هم هویت شویم؟ مثلاً همین خردها و افکار خوبی که تا به حال توسط افراد به حضور رسیده مثل پیغمبران و عارفان آمده، آیا ما با این افکار هم هویت نیستیم؟

پس کمند انداخت استاد کمند

تا شدند آن سوی دیوار بلند



با کمک کمندانداز از دیوار من ذهنی عبور کردند و به خزانه شاه رسیدند. ما همگی دسترسی به خزانه الهی داریم اما آیا ما باید از آن دزدی کنیم و چیزهای دزدیده شده را پنهان کنیم؟ حال آنکه خدا خود همه آن گنجینه بینهایت را در اختیار ما گذاشته و تمام آن را در این لحظه میخواهد به ما بدهد بشرطیکه از این وضعیت میل به دزدی و پنهان کردن با اختیار و اراده آزاد خودمان بیرون آئیم که با صبر و درد هوشیارانه ممکن است.

جای دیگر خاک را چون بوی کرد

گفت: خاک مخزن شاهیست فرد

نقبزن زد نقب در مخزن رسید

هر یکی از مخزن اسبابی کشید

نقب زن، تونلی به مخزن زد و هرکسی وسایلی از مخزن برداشت. کسانی که این اسرار را کشف کردند و قوانین زندگی را بصورت فکر آورده اند همگی نقب به مخزن الهی زده اند مثل انسانهای به حضور رسیده و پیامبران. اما نباید با این افکار بیان شده هم هویت شد، بعنوان مثال نباید بگوئیم که تنها راه بیان این اسرار ابیات مولاناست و بس یا نباید بگوئیم دین ما بهترین دین است و باقی کافرنند و اگر اینگونه گوئیم یعنی با دینمان هم هویت شده ایم.

بس زر و زربفت و گوهرهای زفت

قوم بردند و نهان کردند تفت^(۱۵)

پس گوهرهای بزرگ و جواهرات فراوان دزدیند و به سرعت در جایی پنهان کردند. اکثر انسانها هم همین کار را کرده اند، از خزانه الهی چیزهایی دزدیده اند و با آنها هم هویت شده اند و براساس این هم هویت شدگیها با یکدیگر ستیزه می کنند.

شه مُعَیْن دید منزل گاهشان

جلیه^(۱۶) و نام و پناه و راهشان

شه محمود به وضوح پناهگاه، رخسار، راه، و منزلگاهشان را می دید. اکثر انسانها هم خود را در من ذهنی پنهان کرده اند اما خدا کاملاً می داند که چه چیزهایی دزدیده ایم و کجا پنهان کرده ایم (داستان عطار و گل خوار).

خویش را دزدید ازیشان بازگشت

روز در دیوان بگفت آن سرگذشت

پس روان گشتند سرهنگان مست

تا که دزدان را گرفتند و بیست^(۱۷)

سرهنگان مست یا قوانین زندگی، بی باک و بی ملاحظه هستند و رابطه خصوصی و تعارف با کسی ندارند و دزدان را دست بسته نزد سلطان محمود آوردند. ما هم زندگی را دزدیده ایم در صورتیکه می توانستیم آنرا زندگی کنیم یعنی در دردها، رنجشها، کینه ها و هم هویت شدگیهای ما زندگی ذخیره شده است و خدا می داند کجا قایم شده ایم.

دست بسته سوی دیوان آمدند

وز نهیب جان خود لِرزان شدند



در انتهای این داستان هم اشاره به آیه ای می کند که گردنشان بوسیله طنابی از لیف خرما بسته شده است که همان فکرها و دردهای هم هویت شده است که بوسیله آن بسته شده اند و با طناب همان چیزهایی که دزدیده اند و به آنها چسبیده اند، بسته شده اند و ماموری نیاز نیست که به آن فرد دستبند بزند زیرا فرد در من ذهنی گرفتار خشم، درد، رنجش، انتقامجویی، افکار و عادات منفی است.

چونک استادند پیش تخت شاه

یار شبشان بود آن شاه چو ماه

همه ما الان مقابل تخت شاه دست بسته ایستاده ایم و هرگز او ما را فراموش نکرده و اعتراض ما هم جزئی از این دستبند های ماست. برای این در قرآن اشاره شده به طنابهایی از پوست خرما یعنی پوست زندگی و نه خرما که خود زندگی است زیرا به محض اینکه زندگی را می دزدید تبدیل به پوسته می شود اما این پوسته قبل از دزدیده شدن خرما بود. این لحظه زندگی بسیار شیرین و پربرکت می آید و اگر موازی باشی شیرینی، شادی، کیفیت و برکتش را در تو و جهان اطرافت جاری می کند اما اگر به موازی با زندگی نبوده و به آن اعتراض کنی و توقع داشته باشی، می رنجی و زندگی به تله می افتد و زندگی را می دزدی و این دزدیدن تبدیل به درد می شود و درد بدور شما می پیچد و همیشه در محضر شاه هستی.

آنک چشمش شب به هر که انداختی

روز دیدی بی شکش بشناختی

شاه را بر تخت دید و گفت: این

بود با ما دوش شبگرد و قرین

فردی که چشمش در شب هرکس را می دید در روز وی را تشخیص می داد (که همان عارف است مثل مولانا) شاه را شناخت و گفت تمام شب، شاه با ما بود.

دیده ای خواهی که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

البته عارفان تله شب ذهن را بسیار نزدیک به روز می دانند و معتقدند بشر می تواند باتلنگری کوچک از خواب ذهن بیدار شود. اگر کورکورانه دنباله رو جمع نباشیم، گروه دزدان روی هم اثر نگذارند، رسانه ها اجازه دهند، و با باورهایمان هم هویت نشده و دینمان را بهترین نمی دانستیم، در این صورت اینقدر در ذهن نمی ماندیم

چند آب و روغن میکنم

ای آب من روغن شده

آب از روغن براحتی جدا می شود ولی اگر مرتب آنرا تکان دهید جدا نمی شوند. یک انسان را اگر به واکنش وا ندارند بسرعت هوشیاری از ذهن جدا می شود. ما باید شخصا مسئول عدم واکنش خود باشیم و بهترین خدمت به بشریت این است که مردم را به واکنش و اندازیم و نگذاریم مردم ما را به واکنش و ادار کنند. به همین دلیل در رسیدن به حضور ابتدا باید تمرین کنیم که یک سری از کارها را نکنیم مثل آب و روغن کردن.



آنکه چندین خاصیت در ریش اوست

این گرفت^(۱۸) ما هم از تفتیش^(۱۹) اوست

گرفتاری ما از بازجویی و تحقیق شاه است زیرا مرتبا قوانین او را زیر پا گذاشته اند. اما اکثر انسانها بر این باور نیستند و چون دید سبب دارند فکر می کنند که کسی دیگر این بلاها را بر سرشان آورده است. هر لحظه که در مقابل اتفاقی مقاومت می کنیم، اتفاق می افتیم و هر لحظه که اتفاق می افتیم درد می کشیم و ما نباید اتفاق بیافتیم زیرا از جنس خدائیم و جنس او سکون است. خدا هر لحظه ما را بررسی و تفتیش می کند که آیا با او موازی هستیم یا نه.

عارف شه بود چشمش لاجرم

بر گشاد از معرفت لب با حَسَم^(۲۰)

او عارف شاه بود و شاه را می شناخت و به ناچار لب به سخن با رفیقان گشاد. پس معلوم می شود که عارف خدا به ناچار سخن می گوید و وظیفه اش ریختن دانش به بیرون است.

گفت: وَهُوَ مَعَكُمْ^(۳*) این شاه بود

فعل ما می دید و سرمان می شنود

" آن دزد گفت: «ای رفقا! آنکه دوشین همراه شما بود همین شاه بود. همو کارهای ما را دید و اسرار ما را دریافت.» "

البته اینکه می گوئیم او با ماست بر اساس زبان دونیت است شاید بهتر باشد بگویم او از ماست هرجا باشیم و او بیناست به آنچه این فرم (4 بُعد) انجام می دهد. این نظارت او برای تنبیه ما نیست و چون از قوانین سرپیچی می کنیم، قوانین بی ملاحظه (سرهنگان مست) ما را تنبیه می کنند. اگر ما به این باور برسیم که ما از خدائیم، به خود احترام می گذاریم و به خود متکی می شویم که متکی به خود بودن یعنی متکی به خدا بودن در این قصه هم داشتیم که گفت "ای سَنَد" ضمنا او محمود است و بهترین خوبیها را برای ما می خواهد و ما را نیافریده که مریض، بدبخت و مفلوک کند. اما در طرح من ذهنی این بدیها هست و من ذهنی هم کارمند خداست که در دسر درست می کند تا ما بفهمیم که جایگاه ما ذهن نیست و باید به فضای یکتایی برویم و از این پوسته ذهن دست برداریم. اینچنین تحولاتی در کرم ابریشم رخ می دهد، پس از مدتی که می خزد و می خورد، سنگین شده و دیگر نمی تواند راه برود و پيله کرده و از آن پيله بشکل معجزه آسایی پروانه ای بسیار زیبا بیرون می آید که قابلیت پرواز دارد. ما هم در این جهان مرتب هم هویت شده (می دزدیم) و گنده تر و سنگینتر می شویم و دیگر نمی توانیم تکان بخوریم (دست بسته) و در این مرحله باید از ذهن زائیده شویم. زمانی به جنس اصلیمان (خدائیت) نزدیکتر می شویم که بیشتر از جنس سکون و سکوت شویم و سگ من ذهنی دیگر پارس نمی کند و احتیاجی به تعمیر من ذهنی نداریم و واکنش نشان نمی دهیم.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۳۷

وَ هُوَ مَعَكُمْ از او خبر می آید

در سینه از این خبر شرر می آید



ما از جنس او هستیم و او با ماست در هر وضعیتی باشیم چه در ذهن و چه در بیرون آن پس او خود ماست. پس خبر از درون ما می آید اما من ذهنی به بیرون نگاه می کند که زندگی و خبر بگیرد. خبر، پیغام، برکت، شادی، آرامش است و این خبر بصورت انرژی از درون ما می جوشد، مثلاً گاهی مساله ای دارید که راه حل از درون شما می جوشد، خود را به ما نشان می دهد و بیرون می آید. در سینه انسان از این خبر پربرکت، آتش عشق (یکی شدن ما با او) بوجود می آید.

زانی ناخوش که خویش نشناخته‌ای

چون بشناسی دگرچه در می آید

به این دلیل ناخوش هستیم که او را نشناخته ایم چون اجازه می دهیم من ذهنی در شناخت او دخالت کند و من ذهنی نمیتواند او را بشناسد. نپرسید هوشیاری، بودن و خدا چیست و چگونه می توان به او رسید. چون این سؤال شما را منحرف کرده و در ذهن زندانی می کند چون ذهن برای این سؤال پاسخی پیدا می کند و هر پاسخ ذهن غلط است و شما را به ذهن می کشاند و در ذهن بسوی یک چیز ذهنی حرکت می کنید. بهتر است سؤال نکنید چون زندگی را نمی توان با ذهن تعریف کرد و باید به زندگی زنده شد یعنی هوشیاری جسمی را رها نمود و به هوشیاری حضور رسید. ما همیشه از جنس خدا و نامیرایی بوده ایم. ناظری که گاه افکار و هیجانات ما را می بیند همان اوست و پس از مدتی کاملاً از افکار ما جدا شده و بروی خود زنده می شود و هرگز جذب اتفاقات، افکار و هیجانات نمی شود و این طبیعی ترین حالت ماست. اگر خود را بشناسیم، شادی بی سبب در ما مرتعش شده و به بیرون می ریزد.

چشم من ره برد شب شه را شناخت

جمله شب با روی ماهش عشق باخت

عارف یا فردی که چشمش شه شناس بود گفت که کل شب چشم او را شناخت و با روی ماه او عشقبازی می کرد. در همین شب دنیا یا ذهن که آنچنان هم تاریک نیست می توان به خدا زنده شد و با او عشقبازی کرد و این عشقبازی زمانی آغاز می شود که ما از جنس او می شویم یعنی وقتی شاهد ناظر شدیم و اگر نقاط نورانی ذهن را یک به یک خاموش کنید دیگر نمی تواند شما را به خود جذب کند. هر چراغ ذهن را که خاموش می کنید، نیروی جذب کنندگی یا دزدیدن را از او می گیرید و حضور ناظر و شاهد شما مستقر می شود.

امت خود را بخوام من از او

کو نگرداند ز عارف هیچ رو

هیچکس را بخاطر گرفتاری و دست بسته بودنمان نباید ملامت کنیم زیرا هرچه همدیگر را ملامت کنیم دست بسته تر می شویم و اکثراً بدلیل زیرپا گذاشتن قوانین دست بسته ایم.

عارف می گوید که نجات مردم را از او میخوام که خدا خواسته معقول عارف را رد نمی کند.

چشم عارف دان امان هر دو گوَن

که بدو یابید هر بهرام عَوْن^(۲۱)

گوَن یعنی جهان عَوْن یعنی یاری.



چشم عارف (مثل پیامبران، مولانا و تمام افراد به حضور رسیده) امنیت بخش هر دو جهان است هم جهان مادی و هم جهان حضور که هر پادشاه یا صاحب قدرتی باید از نور خرد او یاری می گیرد. پس همه انسانها به افراد به حضور رسیده نیاز دارند و در قصه آمد که به ناچار این عارفان سخن می گویند یعنی زبان خدا شده و انسانها را هدایت می کنند و اسرار را میگویند و سعی در عوض کردن انسانها نداشته و از خدا می خواهد که با انرژی و برکت خود انسانها را متوجه اشتباهشان (دزدی یا هم هویت شدگی) کند. ما هم باید تمرین کنیم که در این لحظه زندگی را کامل زندگی کنیم و بدانیم که همه دردها و رنجشها و غیره زندگی زندگی نشده است که در آنها ذخیره کردیم.

هر قدرتمندی باید از عارف کمک بخواد و گاهی گفته شده که باوجود اینهمه گرفتاری و سردرگمی در جهان چطور هنوز زندگی بشر ادامه دارد و حقیقتا عارفان هستند که این نور را می اندازند و ما راه را پیدا میکنیم.

زان محمد شافع هر داغ بود

که ز جز حق چشم او مازاغ^(۴*) بود

" از آنرو محمد شفیع هر گنه کار است که چشم او بجز حضرت حق به هیچ جانبی نلغزید. "

پیامبر هم مثل همه افراد به حضور رسیده، شفافبخش هر داغ گناه و درد بود زیرا چشم او از روی خدا نلغزید و به جهان فرم نیافتاد. گناه هم هویت شدگی است یعنی اگر هوشیاری خودش را پس از مدتی (معمولا 9 سال) نشناسد به درد می افتد. در جامعه عشقی و به حضور رسیده، افراد به موقع درمی یابند که زندگی در بیرون نبوده و از درون خود باید به آن زنده شوند. اما در جوامعی که هنوز به حضور نرسیده اند، با کنترل و مقاومت می خواهند کودکان را به باورهای غلط خود معتقد کنند و باورهای دیگران را کفر می شمارند و کودک را تشویق به رقابت و مقایسه خود با دیگران می کنند و گاهی به او توهین می کنند که چرا پدر و مادرت را سرافکنده کردی و نتوانستی بهترین باشی و مثل این است که در رویه رشد کودک در شکم مادر کسی بخواد دخالت کند. البته ما باید کودکانمان را از خطراتی مثل مواد مخدر آگاه کنیم و راه و چاه را نشان دهیم اما نباید آنها را به دنیا بچسبانیم و هم هویت کنیم.

در شب دنیا که محجوب است شید^(۲۲)

ناظر حق بود و زو بودش امید

در شب ذهن یا دنیا که خورشید زندگی پوشیده است، پیامبر ناظر حق بود و به او امید داشت. به محض اینکه ما از ذهن خارج شویم، بینهایت و ابدی شده و خورشیدمان شروع به تابش می کند و تنها امیدمان به خداست و از بیرون زندگی نمی خواهیم.

از أَلَمْ نَشْرَحْ^(۵*) دو چشمش سر مه یافت

دید آنچه جبرئیل آن بر نتافت

" دو چشم حضرت محمد از حقیقت آیه أَلَمْ نَشْرَحْ بصیرت یافت و حقایقی دید که جبرئیل تاب دیدن آنرا نداشت. "

أَلَمْ نَشْرَحْ یعنی خداوند سینه انسانها را با نور خود بینهایت وسیع می کند و به مرور که شروع به تسلیم شدن میکنیم، فضای درونمان باز می شود و وسعت بینهایت پیدا کرده و همه چیز را در بر می گیرد.

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد



مترسید مترسید گریبان مدرانید

هر نقطه نورانی در ذهن را کور کنیم، فضای درونمان وسیعتر می شود زیرا کشش آن نقطه صفر شده و دیگر نمی توان هوشیاری را بخود جذب کند. هر فضاگشایی، سینه ما را وسعت بیشتری می دهد مثلا عدم واکنش به یک چالش و حل آن با آرامش.

پس در این بیت اشاره شده که سینه پیامبر وسعت بینهایت یافته و چشمانش بینایی عظیمی پیدا کرده که تمامی اسرار الهی را که حتی جبرئیل قادر به دیدن آنها نبود، دید زیرا تنها باشنده ای که می تواند کاملا با خدا یکی شود، انسان است.

مر یتیمی را که سر مه حق کشد

گردد او دُرّ یتیم^(۲۳) با رَشَد^(۲۴)

دُرّ یتیم یعنی گوهر یکتا. با رَشَد یعنی تکامل یافته. گرچه پیامبر را مثال می زند اما همگی ما یتیم هستیم زیرا از پدر خود یا خدا جدا افتاده ایم و اگر خدا سر مه بر چشم ما کشد یعنی چشمان به نور حق باز شود، تبدیل به گوهر یکتای هدایت و تکامل یافته میشویم.

نور او بر دُرّها غالب شود

آنچنان مطلوب را طالب شود

وقتی با زندگی موازی می شویم، زندگی شروع به کار کردن بروی ما می کند همانطور که بروی نوزاد در رحم مادر کار می کند در این زمان دخالت های بیرونی را قطع کرده و خودمان هم در کار زندگی دخالت نمی کنیم و نور زندگی بر دُرّهای بیرونی (همان چیزهایی که قبلا ما را به خود می کشاندند و زندگی را از ما می زدیدند) غالب می شود و بسمت خدا کشیده می شویم و دیگر دنیا را نمیخواهیم. در این حالت از لذت های دنیوی هم لذت بیشتری خواهیم برد اما من ذهنی درون و برونش جهنم است و چون از بیرون زندگی می خواهد همیشه ناقص و ناراضی است و اصلا زندگی نمی کند و لذتی نمی برد حتی وقت مرگ هم می گوید خوب شد که دارم می میرم راحت شدم از دست زندگی این چی بود!! حال آنکه فرد به حضور رسیده هم هر لحظه از زندگی لذت کامل می برد و هم این برکت را به جهان پخش می کند و طالب مطلوب اصلی یا خدا می شود.

در نظر بودش مقاماتُ العباد^(۲۵)

لاجرم نامش خدا شاهد نهاد

شخص به حضور رسیده از مراحل تکامل بندگی عبور کرده و نظرش توجه زنده ایست که از سوی خدا می آید و لحظه به لحظه با صبر و درد هوشیارانه از مراحل تکامل عبور کرده و فوراً عارف را از افراد دارای من ذهنی تشخیص می دهد و مرحله فعلی انسانها را درک می کند. به همین دلیل خدا نامش را شاهد و ناظر گذاشته است.

افراد دارای من ذهنی (در این قصه دزدان که دست بسته در محضر شاه آمده اند) حق انتخاب دارند و می توانند در این لحظه تمام کینه ها، هم هویت شدگیها، دردها و رنجشها را بریزند و از دیگران توقعی نداشته باشند و خدا آنها را آزاد می کند و تبدیل به عارف می شوند.

آلت شاهد زبان و چشم تیز



که ز شبخیزش ندارد سر گریز

ابزار شاهد قوه بیان و چشم تیزش است و بدلیل شب خیزی او یعنی بیداری او از خواب ذهن، هیچ سِری از او پنهان نیست. او به خدا زنده شده و به تمامی اسرار او دست یافته و در محکمه هم قاضی به صحبت‌های شاهد گوش می دهد (در قصه هم در محضر شه محمود هستند).

گر هزاران مدعی سر بر زند

گوش قاضی جانب شاهد کند

اگر منهای ذهنی هزاران ادعا داشته باشند گوش قاضی فقط به حرف شاهد یا فرد به حضور رسیده توجه دارد. مدعی من ذهنی است، منهای ذهنی به دروغ مدعی هستند که معنوی، زنده به خدا، دین دار، در عذاب، مظلوم و ... هستند. خدا همیشه با ماست و این محکمه همواره برقرار است مثل داستان سلیمان که کلاهش کج می شد و عشق به چیزی بیرونی را از بین برد و کلاهش راست شد.

قاضیان را در حکومت این فن است

شاهد ایشان را دو چشم روشن است

تکنیک قاضیان در حکومت، استفاده از شاهد است و در اینجا قاضی خداست و شاهد فرد به حضور رسیده و عارف است. ما خود را دست کم گرفته ایم، ارزش خود را نمی دانیم و اگر 99.99% ما خلاء و فضای خالی است پس خدا خود را در درون ما نفوذ داده و ما از او و امتداد او هستیم و می توانیم خود را از این 4 بُعد عقب کشیده و زنده به او شویم و شاهد و ناظر جهان فرم شده، ابدی، فناپذیر، و بینهایت شویم و هیچ چیز دیگر شبیه ما نیست و فانی بودن این جهان را می بینیم و از آن کاملاً مستقل هستیم و انسانها را درست می بینیم که همان نقش چشمان شاهد خداست.

گفت شاهد زان به جای دیده است

کو به دیدهبی غرض سر دیده است

از آنرو شاهد نقش چشمان خدا را دارد زیرا بی غرض به اسرار نگاه می کند. هرکس با چیزی در بیرون هم هویت شده و این هم هویت شدگی درد ایجاد کرده است هرچند آن چیز کوچک باشد، غرض فرد محسوب می شود و وقتی دلش از همه هم هویت شدگیها خالی شد، غرض هم از بین می رود. غرض ما را به جهان فرم کشانده و بی غرضی ما را بسمت خدا می برد.

غرض ایجاد اختلاف و جدایی بین انسانها می کند زیرا افراد مغرض هریک با باوری هم هویت هستند و غرضی متفاوت دارند و حس جدایی کرده و با هم اختلاف پیدا می کنند. انسان مغرض توسط خدا هدایت نمی شود بلکه عامل حرکت او غرض در دل اوست. راه رفع اختلافات در جامعه و خانواده بیرون انداختن غرض از دل است.

مدعی دیده‌ست اما با غرض

پرده باشد دیده‌دل را غرض

مدعی که همان من ذهنی است، دیده اما با غرض خود، که دل مادی او شده، این غرض در مقابل دل او پرده شده است و او را از جنس خود کرده است. در ادامه می گوید که طبق قانون جذب هر فرد بسمت غرض خود کشیده می شود و



دنبال برتری در آن غرض می رود و تا خود را در آن زمینه برتر از دیگران نبیند آرام نمیگیرد هرچند این آرامش هم بی دوام است. تمام این دردها برای این است که بفهمیم که این روش غلط است. پس اگر غرض باشد، چشم دل کور می شود و نمیتواند درست تشخیص دهد.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

زاهد یعنی کسی که هوشیاری خود را از جهان بیرون کشیده است و تمامی نورهای بیرونی را در ذهن خود خاموش کرده و تنها نگاهش به خدای درون است و از بیرون زندگی نمی خواهد. این فرد هم هویت شدگی در بیرون را رها کرده پس غرض ندارد و شاهد و ناظر بر جهان فرم است. شاهد هم به معنی ناظر و هم به معنی زیباست که در واقع خدای زنده در فرم است.

کین غرضها پرده دیده بود

بر نظر چون پرده پیچیده بود

این غرضها که گفته شد هم هویت شدگی با درد و باور هاست، همچون پرده ای جلوی دید نظر را می گیرد.

پس نبیند جمله را با طَمّ و رَمّ^(۶*)

حُبُكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصَمّ^(۷*)

" در نتیجه خوب و بد هیچ چیز را نمی تواند ببیند، زیرا علاقه وافر تو به چیزی، تو را کور و کر می کند. "

طَمّ و رَمّ به معنی آب و خشکی است اما در اینجا به معنی جزئیات است.

در دلش خورشید چون نوری نشانند

پیشش اختر را مقادیری نماند

زمانیکه خدا، خورشید زندگی را در دل ما روشن کند کلیه ستارگانی که ذهن آنها را برای ما زیبا کرده بود و به توسط آنها هوشیاری ما را می دزدید، ناپدید می شوند. این طلوع خورشید الهی زمانی صورت می گیرد که ما تسلیم شویم یعنی اتفاق این لحظه را قبل از قضاوت و بدون قید و شرط بپذیریم.

علت اینکه افراد از ستارگان ذهن زندگی می خواهند اینست که دلشان به نور حضور زنده نشده و فضای درونشان باز نشده است. تقلید کورکورانه از جمع هم می توان عامل گمراه کننده دیگری باشد مثلا جمع می گوید زندگی در چیزهای بیرونی است، هرچه بیشتر بهتر، باید پُز داد و خود را به رخ دیگران کشید، خود را با دیگران مقایسه کرد و غیره که همگی غلط هستند و انسان را از حضور دور می کنند.

پس بدید او بی حجاب اسرار را

سیر روح مؤمن و کفار را

پس شاهد ناظر که دلش به خورشید الهی روشن شده، بدون حجاب اسرار الهی را می بیند و سیر هوشیاری در مومن و کافر را نظاره می کند. اگر بروی خود کار می کنید و روز به روز خود را از پیچ و تاب من ذهنی باز می کنید، هر لحظه آزادتر شده و ستارگان ذهنیتان کم رنگتر می شوند و همیشه تسلیم هستید و اعتراضی ندارید، می دانید که کیفیت



هوشیاریتان در این لحظه مهم است و مسئول این کیفیت خودتان هستید، کسی را ملامت نمی کنید، به گذشته نمی روید، زنده در این لحظه هستید، هر لحظه سینه تان وسیع تر می شود، انعطاف پذیر هستید، مقاومتتان روز به روز در مقابل اتفاقات کمتر می شود، چالشها را می پذیرید، بروی خود کار می کنید و درد هوشیارانه می کشید پس مومن هستید. اما سیر روح کافر درست عکس این کارهاست و روز به روز مقاومت را بیشتر می کند. شاهد به راحتی مومن را از کافر تشخیص می دهد اما من ذهنی قدرت تشخیص ایندو را نداشته و گاهی کافر را به جای مومن اشتباه می گیرد و دنباله رو او می شود حال آنکه کافر خود پر از درد است و دنبال ستارگان بیرونی است.

در زمین حق را و در چرخ سَمی (۲۶)

نیست پنهانتر ز روح آدمی

پنهان ترین پدیده در عالم روح انسان است پس از روح یا هوشیاری یا خدا سؤال نپرسید چون هر پاسخی دهید شما را به ذهن می برد و هر آنچه شما فکر می کنید حضور است، حضور نیست چون حضور به فکر نمی آید.

باز گرد از رَطَب (۲۷) و یابِس (۲۸)، حق نَوَرَد (۲۹)

روح را مِنْ أَمْرِ رَبِّي (۸*) مُهر کرد

رَطَب و یابِس به معنی تر و خشک و نشان از محتوای ذهن است. از مکانیزمها و محتوای ذهنی برون آی و در فضای یکتایی سیر کن برای آنکه خدا شناخت روح را برای من ذهنی مهر و موم کرده و با ذهن نمی توان آنرا شناخت.

از حرفهای و آنچه در ذهن است برگرد تاکید و بحث نکن. برخی بحث می کنند که خدای دین من بهتر است که تمام اینها از من ذهنی است و نمی توان خدا را با ذهن شناخت زیرا ذهن ما حقیقت را تکه تکه می کند و نمیتواند کل آنرا دریابد (مثل داستان فیل در اتاق تاریک). اما کائنات یک حقیقت به هم پیوسته است و همه چیز بهم مربوط است همانطور که انسانها هم مثل یک شبکه بهم پیوسته با یکدیگر مرتبطند. اما ما می توانیم به کل تبدیل شویم و همه اسرار را دریابیم در صورتیکه از من ذهنی بیرون آمده و خدائیت درونمان به خود زنده شود.

پس با من ذهنی به هیچ وجه دنبال خدا و تعریف روح نروید که گمراه می شوید.

پس چو دید آن روح را چشم عزیز

پس بر او پنهان نمآند هیچ چیز

وقتی چشم عارف روح را دید و هوشیاری به خود زنده شد و بر خود منطبق شد، تمامی اسرار براو فاش می شود.

شاهد مطلق بود در هر نزاع

بشکند گفتش خمار هر صداع (۳۰)

اگر هوشیاری از ذهنی زائیده شود تبدیل به شاهد مطلق در هر نزاع منهای ذهنی می شود و گفتارش خمار هر سردردی را از بین می برد. حالت خُمار همان بیحالی، بی حوصلگی، حس جدائی و حس نقص است که در من ذهنی وجود دارد. حس نقص فرد دارای من ذهنی را رها نمی کند و سیر نمی شود. این فرد هرچقدر از شراب بیرونی می گیرد سیر نمی شود. من ذهنی هرچقدر توجه و تائید بیرونی، پاسخ به حرص، و شبه زندگی از بیرون دریافت کند بزرگتر شده و این خواسته ها در او بیشتر می شود و موتور خواستن او تندتر می گردد و انسان گیجتر می شود و در پیچ و تاب دردها و



هم هویت شدگیها بیشتر می چرخد و سطح هوشیاریش پائینتر می آید و مثل دیوانگان گیج و منگ شده و درد می کشد و خمار از شرابه‌های بیرونی می شود.

همانگونه که ذکر شد، گفتار فرد به حضور رسیده (شاهد) خمار و گیجی ناشی از من ذهنی را از بین می برد. این فرد من ذهنی را به صفر رسانده و منتظر است که خرد کل از طریق او فکر و عمل کند و چشمش مازاغ نداشته و طغیان نمی کند پس عقل من ذهنی در او صفر است و تنها بر خدائیت درونش متمرکز است و مفهوم "ما رَمِيتَ اِذْ رَمِيتَ" را دریافته و عمل بیدار و پربرکت را از طریق هوشیاری در جهان جاری می کند. پس نشانه های رسیدن به حضور را می توان در خود جستجو نمود و هرگاه سردرد و خُماری در ما از بین رفت میتوان نتیجه گرفت که من ذهنیمان درحال کوچک شدن است.

نام حق عدلست و شاهد آن اوست

شاهد عدلست زین رو چشم دوست

خداوند عدل را توسط شاهدانش در این جهان برقرار می کند.

منظر حق دل بود در دو سرا

که نظر در شاهد آید شاه را

هوشیاری بی فرم در سفری طولانی در دنیای فرم از جماد، نبات، حیوان و انسان گذر کرد و نهایتا پس از زائیده شدن از ذهن انسان می تواند دل او را وسعت بینهایت دهد. شاهد یا ناظر در همه ما وجود دارد تنها کافیست از آن استفاده کنیم و از ذهن و فکر هوشیاری را عقب کشیده و افکارمان را نظاره کنیم. اگر ملاحظه می کنید که لحظه ای شاهد در شما هست و لحظه بعد جذب ذهن می شود، بدین دلیل است که هنوز چشم طمع شما به دنیاست، در واقع ما می خواهیم بینهایت شویم و بشکل ناظر و با وسعت بینهایت به افکارمان نگاه کنیم اما چون چشممان هنوز از دنیا سیر نشده است، افکارمان می توانند هوشیاریمان را در خود کِشند. نکته مهم بخصوص برای جوانان آن است که به خدا رسیدن راه محرومیت نیست، فقط کافیست هم هویت با چیزها نشوید، حس شما هرچه در بیرون می خواهد باید بدانید که زندگی در آن نیست و با این اطلاعات، تعادلی در زندگیتان برقرار می شود که آن خواسته ها قدرت کشیدن شما را نخواهند داشت اما شما در این جهان مستقر هستید و از نعمات این جهان استفاده می کنید.

پس شاه بدنبال افراد به حضور رسیده ایست که از بندهای جهان رها شده اند تا تمامی اسرار هستی را برایشان فاش کرده و برکات و نعمات بینهایت را بر آنها جاری کند.

عشق حقّ و سرّ شاهدبازی اش

بود مایه‌جمله پرده‌سازی اش^(۳۱)

انسان دارای من ذهنی هرگز نمیتواند بگوید که من زندگی دارم زیرا حس مالکیت در او اینگونه شکل می گیرد که ابتدا یک من ذهنی میسازد و فکر می کند که او همان من ذهنی است و چیزهای دیگری مثل خانه، اتومبیل و پول تجسم می کند که آنها هم تصویری دارند و تمام این تصاویر را بصورت نامرئی به تصویر من ذهنی وصل می کند و در این ارتباط ذهنی می گوید خانه، ماشین یا پول مال من است حال آنکه حتی برای چیزهایی مثل خانه و ماشین که سند و



مدرک جهت مالکیت آنها وجود دارد، مالکیت و ادعای داشتن آنها توهم است چنانچه پس از مرگ فرد این مالکیت قراردادی خاتمه می یابد اما این مالکیت توهمی را جامعه قبول کرده است. اما موضوع زندگی داشتن یا مالکیت زندگی از اساس توهم است زیرا در مثال قبل مالکیت جسم بر جسم بود که هرچند توهمی است، بصورت قراردادی و تا مدت زمان معین توسط جامعه پذیرفته شده است اما مالکیت جسم بر زندگی بی فرم توهمی پوچ، کاذب و غیرممکن است. خدا تنها به خود عشق می ورزد و همانطور که گفته شد، هوشیاری بی فرم، جهان فرم را بوجود آورده و با حلول در جماد، نبات، حیوان و انسان می خواسته خود را بشناسد و این عشق هوشیاری به خود و شناخت خود در جهان فرم، عامل بوجود آمدن این جهان و راز شاهد بازی اوست (با چشم شاهد میتواند خود را ببیند).

پس از آن لَوْلَاک^(۹*) گفت اندر لقا

در شب معراج شاهدباز ما

بدلیل آنست که خدا در شب معراج پیامبر یا شب بحضور رسیدن هر یک از ما انسانها، می فرماید اگر انسان به حضور رسیده نبود و اگر نمی خواستم در جسمی بنام انسان به خود زنده شوم، کائنات را خلق نمی کردم.

این قضا بر نیک و بد حاکم بود

بر قضا شاهد نه حاکم می شود؟

(۱*) حدیث قدسی

الْأَنسُ مَعَادِنُ ...

«مردم همچون کانهها و معادنند...»

(۲*) قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ

ترجمه فارسی

... و هنگامی که به سوی دشمنان تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد

ترجمه انگلیسی

... when thou threwest (a handful of dust), it was not thy act, but Allah's

(۳*) قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

ترجمه فارسی

... و او با شماست هر جا که باشید و خدا به آنچه انجام می دهید بیناست.

ترجمه انگلیسی

... And He is with you wheresoever ye may be. And Allah sees well all that ye do.

(۴*) قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.



ترجمه فارسی

چشمانش نلغزید و طغیان نکرد.

اتفاق این لحظه را بپذیرید گرچه ذهن می خواهد آنرا ناقص بگیرد و پله ای برای رسیدن به آینده کند و زندگی را در آینده می بیند. اما شما با زندگی در این لحظه موازی شوید و این عمل شما را از جنس همان هوشیاری می کند که از اول آن بودید یعنی با خدا یکی میکند. پس ما چشمان را از او برنمی‌داریم و تمام سعی ما در تسلیم است و در راه گشایی بوسیله من ذهنی نیست و در قضاوت نیست. آموزش مولانا به ما دانش می دهد اما اصل هدایت از درون ما صورت می گیرد. ضمناً طغیان هم نمی کنیم زیرا من ذهنی با چشم ناقص خود می بیند و به ذهن ناقصش می دهد و با آن عقل ناقص قضاوت میکند پس عقل کل یا عقل خدا را کنار می زند و میگوید خودم می دانم که این طغیان است. اگر تسلیم باشیم و چشمان را از خدا برنذاریم، هر لحظه فکر ما را خدا می سازد بنابراین هر چه میدانیم هیچ می شود (لاَعِلْمًا لَنَا غَيْرَ مَنْ عَلَّمْتَنَا) و فکر و عمل خدا در ما جاری میشود. هر زمان که دیدید اتفاق این لحظه را می خواهید پله برای رسیدن به آینده کنید، در گذشته و آینده هستید یعنی چشمتان از خدا لغزیده است، در این لحظه حضور ندارید و مشغول دزدی هستید چنانچه حواس این گروه در قصه دزدان هم به دزدی بود و اگر عاقل بودند مستقیماً از سلطان محمود خزانه بینهایتش را طلب می کردند و دست به دزدی نمی زدند زیرا خدا بینهایت و ابدیست و این دو خاصیت را در انسانها نیز قرار داده است. هر لحظه عقل من ذهنی بالا می آید، عقل خدائیت ما کنار می رود و طغیان به معنی من می دانم و من کردن است و این عمل درد ایجاد می کند.

ترجمه انگلیسی

His sight (his eyes) did not swere and he (or his eyes) did not rebel.

(۵*) قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟

ترجمه فارسی

آیا سینه ات را [به نوری از سوی خود] گشاده نکردیم؟

ترجمه انگلیسی

Have We not expanded thee thy breast?

(۶*) ضرب المثل عربی

جاء بِالطَّمِّ وَ الرَّمِّ

آورد آب و خشکی را (آورد تر و خشک را یا آورد نفوس و اموال بسیار را)

(۷*) حدیث قدسی

حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصَمِّ

عشق تو نسبت به اشیاء تو را کور و کر می کند.

یعنی اگر با چیزهای بیرونی هم هویت شده و دل تو شوند، کور و کر خواهی شد و نمی توانی اسرار را درک کنی.

**(۸*) قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۸۵**

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلٌ.

ترجمه فارسی

و از تو درباره روح می پرسند، بگو: روح از امر پروردگار من است، و از دانش و علم جز اندکی به شما نداده اند. یعنی این دانش ناقص من ذهنی و خاصیت فکر کردن با عقل ناقص او جزء کوچکی از ابزارهای شناخت است حال آنکه من ذهنی تصور می کند با این عقل ناقص همه چیز را می تواند دریابد. پس به این ذهن که خود انعکاسی جزئی از هوشیاری است و تصویری ناقص است تاکید نکنید.

ترجمه انگلیسی

They ask thee concerning the Spirit (of inspiration). Say: "The Spirit (cometh) by command of my Lord: of knowledge it is only a little that is communicated to you", (O men)

(۹*) حدیث قدسی

لَوْلَا كَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ.

اگر تو نمی بودی، جهان را نمی آفریدم.

یعنی تمام هستی خلق شده تا هوشیاری در جهان فرم تکامل پیدا کند و پس از گذر از جماد، نبات، و حیوان، در انسان به خود زنده شود. ولی متأسفانه اکثر انسانها هنوز به ذهن چسبیده اند و علائم و پیغامهای زندگی را متوجه نمی شود. زمانی که فرد در خواب ذهن افراط میکند، زندگی علائمی بصورت درد جهت بیداری وی می فرستد، اما اکثر انسانها این نشانه های واضح را درک نمی کنند و متوجه نمی شود که چه برکت عظیمی است و چه مقام بلندی دارد که زندگی می تواند در او به خود زنده شده و تبدیل به شاهد شود.

بقیه قصه را با مطالبی که به این موضوع مربوط می شود ان شاء الله هفته آینده برایتان خواهم خواند.

*

